

عوامل سیاسی بازدارنده توسعه سیاسی ایران

(در دوره پهلوی) فرزینی

پرتال جامع علوم انسانی

□ دکتر مسعود سپهر

۱- مدخل

شاید از دید یک ناقد تیزبین عنوان این نوشتار تعارض آمیز باشد. بدین لحاظ، در نخستین گام، توضیح آنچه در پی تحلیل آنیم، ضرورت بیشتری می یابد. در عنوان فوق، این پیش فرض مستتر است که در دوره پهلوی توسعه سیاسی وجود نداشته یا کافی نبوده و علل سیاسی در بروز آن مؤثر بوده اند. در اولین نگاه، چنین می نماید که متغیر وابسته (توسعه سیاسی) و متغیر مستقل (عوامل سیاسی) هر دو از یک مقوله اند و صد البته چنین دوری متضمن تسلسلی باطل است و چنین پژوهشی بی حاصل.



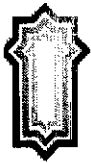
درست به همین دلیل است که وقتی به ادبیات توسعه سیاسی و نظریه‌های مربوط به آن برمی‌گردیم، می‌بینیم که اندیشه‌ورزان، در متغیرهای دیگری جز سیاست به دنبال ریشه‌های فقدان توسعه سیاسی بوده‌اند. اقتصاد، فرهنگ، آموزش و پرورش، طبقات، مذهب، تکنولوژی، استعمار، دیوان سالاری، ارزش‌ها و ساختارها، ملت‌ها، نخبگان، گروه‌ها و جامعه مدنی و امثال این‌ها عواملی هستند که در رهیافت ده‌ها نظریه پرداز توسعه سیاسی، در توجیه چگونگی فرایند توسعه و علل کندی شتاب آن، به تناوب متغیر اصلی بوده‌اند. قرار دادن سیاست به عنوان متغیر اصلی در تبیین توسعه سیاسی مانند آن است که بگوییم فقدان توسعه سیاسی به دلیل عدم توسعه سیاسی است؛ مگر آن که چنانچه در این نوشتار تلاش کرده‌ایم، با تجزیه سیاست به مؤلفه‌های آن و تعریف و مرزبندی دقیق هر یک از این مؤلفه‌ها نشان دهیم که عوامل سیاسی قابل اعتنایی در بازدارندگی توسعه سیاسی ایران مؤثر بوده‌اند. در این صورت می‌توان نتیجه گرفت که در صورت وجود اراده سیاسی لازم، به ویژه در زمان حاضر، می‌توان بر بسیاری موانع بازدارنده چیره شد و این از ویژگی‌های خاص جامعه و فضای سیاسی ایران است. برای آن که اصالت و حدود و ثغور این پژوهش آشکار شود، اشاره به بعضی زمینه‌ها، تعاریف و پیش فرض‌ها ضرورت دارد:

اول: کاربرد قدرت مترآکم در سطح جامعه ملی، به عنوان یک نظام، را سیاست می‌خوانیم. در این چهارچوب، همواره افراد و نهادهایی در داخل یا خارج از نظام وجود دارد که می‌تواند قدرت سیاسی را به کار گیرد و تغییراتی در سطح نظام ایجاد کند. موضوع مطالعه ما این افراد و عوامل و نهادها هستند.

دوم: توسعه سیاسی در رهیافت‌های مختلف اندیشه‌ورزان از زوایای مختلف مورد توجه قرار گرفته است، به طوری که انتخاب یک گزینه از میان آن‌ها دشوار می‌نماید. به عنوان شاخص‌های توسعه سیاسی به موارد بسیاری چون جایگزینی نهادهای مؤثر جدید به جای نهادهای پوسیده قدیمی، تقابل سنت و مدرنیسم، تقویت بنیادهای مشروعیت و تغییر خاستگاه آن، توسعه نهادهای جامعه مدنی، حرکت از سادگی به پیچیدگی و از وابستگی به استقلال، حرکت از انعطاف ناپذیری سیاسی به انعطاف پذیری و از پراکندگی به یگانگی،

جایگزینی پراگماتیسم به جای اصول‌گرایی، افزایش مشارکت سیاسی مردم در اشکال مختلف آن، افزایش ظرفیت نظام در پاسخ‌گویی به نیازها، تنوع ساختاری، عبور موفقیت‌آمیز از بحران‌ها، پذیرش روابط سیاسی درون جامعه بر اساس اعتماد متقابل، ارجحیت رفتار جمعی بر فردی، تحرک اجتماعی و اضمحلال موانع طبقاتی، شیوه تدوین قانون اساسی و میثاق ملی، ارتباطات سیاسی، نحوه تجمع خواسته‌ها و منافع و بیان آن‌ها و... اشاره شده است. این محورها در اندیشه نام‌آورانی چون لوسین پای، هانتینگتون، آلموند، پاول، وربا، کارل دویچ، کازاتوف، دیویدپتر، ایزن استات و... کم و بیش و به تناوب فصول زیادی را به خود اختصاص داده است.^(۱) با توجه به کثرت این شاخص‌ها، طبیعی است که، از سویی، هر نظامی در جهان مدعی حرکت در جهت توسعه سیاسی باشد و از سوی دیگر، غرب محوری حاکم بر همه این نظریات، توسعه سیاسی را فقط در حصول شباهت به دموکراسی‌های غربی بشناسد. در این نوشته، سعی شده تعبیری از توسعه سیاسی برگزیده شود که ضمن سنخیت با بررسی نقش عوامل سیاسی، بیانگر ابعاد توسعه نیافتگی سیاسی در عصر پهلوی و مطابق با معیارهای فرهنگی خودی باشد. با این ملاحظات روند توسعه سیاسی به افزایش میزان تبدیل خواسته‌های عمومی به خط مشی سیاسی دولت اطلاق شده است. گسترش نهادهای جامعه مدنی به عنوان محل بروز تجمع خواسته‌ها همانند احزاب سیاسی آزاد، انجمن‌ها و تشکل‌های متمایل به سیاست، مطبوعات و رسانه‌های گروهی فارغ از فشار حکومت، همایش‌ها و تظاهرات سیاسی خودجوش، اتحادیه‌ها و پیوندهای آزاد صنفی و اجتماعی و شوراهای محلی و عدم تمرکز انجمنی از نشانه‌های درخور توجه است. همچنین مشارکت مستقیم گروه بزرگ‌تری از شهروندان در گزینش فرمانروایان با فضای همراه با رقابت، افزایش امکان دسترسی طبقات فروتر به مناصب سیاسی، گسترش گفتمان سیاسی میان فرمانروایان و مردم همراه با توسعه افقی هیأت حاکمه به عنوان شاخص‌های توسعه سیاسی تلقی گردیده است.

سوم: بر این باوریم که در عصر پهلوی، به لحاظ سیاسی، توسعه ناچیزی حاصل شده است. فقدان توسعه سیاسی در عصر پهلوی، از شدت وضوح، بدیهی می‌نماید. ساده‌ترین استدلال آن است که اگر مطابق تعریف پیش‌گفته امکان تبدیل خواسته‌های عمومی به خط مشی سیاسی





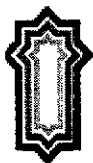
وجود داشت، انقلابی فراگیر در سال ۵۷ اتفاق نمی افتاد. اگر به دنبال شاخص‌ها باشیم، نیز شواهد بی شماری برای سرکوب و محو احزاب و گروه‌های مستقل از حکومت، سانسور رسانه‌ها، انحصار قدرت در دست یک گروه متنفذ محدود و امثال این‌ها می توانیم سیاهه کنیم. بدین لحاظ، فقدان توسعه سیاسی را مفروض می انگاریم هر چند که در طول کار، شواهدی برای اثبات آن و معیاری برای سنجش میزان آن ارائه می شود.

چهارم: فرضی که در پی تبیین آنیم، وجود علل و عوامل سیاسی، به مفهوم کاربرد آگاهانه قدرت سیاسی داخلی و خارجی، در جهت بازدارندگی توسعه سیاسی در ایران عصر پهلوی است. اثبات چنین فرضیه‌ای این نتیجه را در پی دارد که امروز نیز برای توسعه سیاسی در میهن اسلامی، می توان آگاهانه از قدرت سیاسی به گونه‌ای استفاده کرد که نتیجه نهایی آن توسعه سیاسی ایران با تعریف پیش گفته باشد؛ به تعبیر دیگر، رفع بحران توسعه سیاسی در ایران بیش از هر چیز محتاج اراده سیاسی کسانی است که مظهر حاکمیت ملت هستند و توجیه عدم توسعه سیاسی در عواملی چون فرهنگ و اقتصاد و تاریخ و... از بار مسؤلیت نمی گاهد. این امر به ویژه با توجه به ساختار استبدادی جامعه ایرانی، که در پی می آید، از تحلیل‌های دیگر روشنگرتر است.

پنجم: الگوی مورد نظر در بررسی تحولات سیاسی اجتماعی ایران نظریه استبداد ایرانی است.^(۲) برابر این نظریه، برخلاف جوامع اروپایی که مبنای سیاست و به تبع آن توسعه سیاسی وجود طبقات مستقل صاحب حقوق در برابر دولت و اتکای دولت به طبقات فرادست و مشروعیت حاصل از آن و حاکمیت نوعی قانون است، در ایران اساساً همه حقوق در انحصار دولتی بود که در فوق طبقات و جامعه قرار داشت و مشروعیت آن در بنیاد از واقعیت قدرت آن و در نتیجه توانایی اداره کشور حاصل می شد. در استبداد ایرانی، قانون همان رأی دولت است که هر لحظه امکان تغییر دارد و بنابراین، برخلاف جامعه اروپایی که نظام سیاسی دیکتاتوری به نفع طبقه مسلط اجتماعی است، عملکرد مستبد قابل پیش بینی نیست و بنابراین، برای هیچکس امنیتی در کار نخواهد بود. سقوط یک دولت استبدادی سبب تغییر آن نمی شد، چون جایگزینی برای آن و ضابطه‌ای برای انتقال قدرت جز کاربرد زور وجود نداشت. این قدرت استبدادی فوق طبقات را تنها نیروی نظامی متحرکی که ایلات و عشایر گوناگون

استخوان‌بندی آن را تشکیل می‌دادند، فراهم می‌آورد و این قدرت‌هایی هیچ ضابطه‌ای فعال مایشاء بودند. در دوران جدید، با ورود نیروهای استعماری به کشور، استبداد ایرانی به پایگاه اصلی استعمار خارجی تبدیل شد و دولت فاقد پایگاه داخلی، با تکیه بر سیاست‌های استعماری خارجی، به نقش تاریخی خود استمرار بخشید. آموزه‌الگوی استبداد ایرانی نشان می‌دهد که عامل سیاسی (قدرت استبداد) در شرایط تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و اقتصادی ایران می‌تواند، در تحلیل فرایند توسعه سیاسی همان نقشی را ایفا کند که عامل مسلط اقتصادی - اجتماعی در نظام اروپایی. از همین روست که در ایران فردی چون نادرشاه، امیرکبیر یا رضاشاه می‌تواند از فروترین طبقات اجتماعی به موقعیت صدارت عظمی یا پادشاهی برسد؛ فارغ از شرایط و ضوابط موجود به هر کاری که دوست دارد، دست بزند و سرانجام بی‌هیچ ضابطه و انعکاسی خود اسیر قدرتی دیگر گردد. امری که در تاریخ اروپا کم‌تر مانند دارد و نشان آن است که سیاست، به مفهوم کاربرد قدرت ناب و برتر، در جامعه ایران حرف اول را می‌زند؛ به بیان دیگر، موقعیت جغرافیایی - تاریخی ایران (عبور مداوم اقوام و گروه‌ها و... از این چهارراه دنیا، ناامنی دائمی، کم‌آبی و در نتیجه پراکندگی آبادی‌ها، عدم امکان انباشت مؤثر سرمایه برای توسعه و تمرکز جمعیت در یک منطقه) موجب گردید تا مردم ایران به صورت منفرد و پراکنده، بی‌هیچ پناهی با قدرت ناب و خالص روبه‌رو باشند و جامعه مدنی با نهادهای متنوع و مستقل شکل نگیرد. فقدان جامعه مدنی سبب شد که فرد تنها و بی‌پناه برای رهایی از ترکتازی‌ها و جست‌وجوی امنیت به لاک خود فرورود و از این‌ای زمان‌کناره گیرد و در نتیجه مشارکت و خودجوشی سیاسی به عنوان شرط پایه‌ای توسعه سیاسی هیچ‌گاه نهادینه نگردد. چون از جانب مردم کشش برای مشارکت‌جویی وجود نداشت، این قدرت‌های سیاسی بودند که باید زمینه‌های حضور مردم را فراهم می‌آوردند. اینکه قدرت‌های سیاسی در دوران معاصر با ابزارهای در دسترس خود چه کردند و چه می‌توانستند بکنند از کلیدهای تحلیل عدم توسعه سیاسی در ایران است.

شنشیم: برقراری تمایز بین توسعه سیاسی و نوسازی اقتصادی بر مبنای درآمد نفت و عصر پهلوی ضروری است. شاخص‌های توسعه اقتصادی چون صنعت، بوروکراسی، شهرنشینی، درآمد سرانه، تولید ملی، شبکه‌های ارتباطی و سرانه مصرف انرژی در پرتو درآمدهای نفتی، به ویژه در سال‌های پایانی عصر پهلوی، بهبود یافت؛ به طوری که با استناد



مشارکت سیاسی مردم را مانعی در برابر منافع خود می‌انگاشتند. صرف‌نظر از دوره کوتاهی در مشروطیت که انگلیس در رقابت با روس جانب مشروطه‌خواهان را گرفت، که آن هم منشأ بسیاری انحرافات در این نهضت شد، در همه موارد دیگر، نیروهای خارجی در سرکوب مشارکت و خواست گروه‌های اجتماعی پشتیبان استبداد بودند. در دوره پهلوی نیز، به استثنای سال‌های اشغال ایران پس از شهریور بیست که رقابت درونی متفقین و گرفتاری آنان به مسائل جنگ باعث شد در ایجاد فضای باز سیاسی مانعی ایجاد نکنند و برای مدتی مشوق استبداد نباشند، عوامل خارجی فعالانه در تحکیم استبداد کوشیدند که مهم‌ترین نمود آن نقش انگلیس در کودتای سوم^(۴) اسفند ۱۲۹۹ و نقش آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. از دیدگاه نظری، مورد استناد ما نقش عامل خارجی بسان وزنه تعادلی است که، در دوران سلطه استعمار بر مناطق مختلف آسیا، با تقویت استبداد فاجاریه و سپس پهلوی از غلبه یک نیروی نظامی دیگر (عشایر، کودتا) جلوگیری می‌کردند و با تازه نگهداشتن تهدیدها، امتیازات مورد نظر خود را کسب می‌کردند. به قدرت رسیدن رضاخان، با یک نیروی محدود نظامی و یاکم‌ترین مقاومت، به شکست شاه سلطان حسین از افغان‌ها و گذاشتن تاج بر سر محمود افغان شباهت بسیار دارد. احمدشاه، به عنوان آخرین فرد از یک سلسله پادشاهی طولانی، اراده و عصیت لازم برای یک حکومت مستبد را نداشت. بنابراین، یک نیروی نظامی متحرک و کوچک (بریگاد قزاق قزوین)، که اتفاقاً چون ایلات و عشایر گذشته تاریخ ایران گرسنه و در جست‌وجوی غذا و چراگاه بود، وارد تهران شد و به سادگی در زمانی نه چندان طولانی استبدادی دیگر بنیاد نهاد. کودتا زمانی رخ داد که، در موقعیت پس از جنگ اول جهانی، استبداد جای خود را به یک نظام گسیخته از هم و سرشار از تناقضات داده بود. در ایالات نیروهای گریز از مرکز قوی و منطقه‌ای کشور را با خطر تجزیه روبه‌رو کرده بودند؛ و این در تاریخ ایران امری تکراری بود که با فروپاشی نظمی مستقر یا سقوط یک استبداد، تا ظهور مستبدی دیگر هرج و مرج حاکم باشد. حضور نیروهای بیگانه و طمع انگلیس برای رسیدن به آرزوی دیرینه سلطه کامل بر ایران بدون حضور رقیب روسی، آثار حاکمیت و استقلال ایرانی را در مناطق مختلف کشور به کلی از بین برده بود. اوضاع از فقدان وحدت ملی، تضاد سیاسی، آشفتگی و فقر اقتصادی، ناامنی و فساد و بی‌لیاقتی اداری حکایت می‌کرد. تلاش اولیه انگلیس برای عقد قرارداد ۱۲۹۸ - ۱۹۱۹ با طرد یکپارچه همه نیروها و مردم





روبه رو شد و بنابراین چاره‌ای جز توسل به کودتا باقی نمانده بود. یک واحد قزاق به فرماندهی رضاخان میزپنج از قزوین به سوی تهران پیش روی کرد و تقریباً بدون خون‌ریزی آن را به تصرف درآورد. پس از اعلام حکومت نظامی، روزنامه‌نگاری گمنام به نام سید ضیاءالدین طباطبایی نخست‌وزیر شد. در واقع احمدشاه به پادگان تهران دستور داده بود مقاومت نکند و خودبی درنگ کودتا را به رسمیت شناخت. با توجه به فقدان قدرت (نبودن مجلس و دولت با استعفای سپهدار) هر قدرت کوچکی می‌توانست منشأ مشروعیت باشد. امروز، با افشای اسناد محرمانه انگلیس و خاطرات اردشیر ریپورت‌ر و دیگر خاطرات و نوشته‌های شخصی،^(۵) نقش انگلیس در وقوع کودتا مسلم است؛ هر چند ممکن است گزینش رضاخان به جای دیگر نامزدهای نظامی و غیرنظامی کودتا به وسیله ژنرال آبرون ساید فرمانده نظامی انگلیس در محل تحقق یافته باشد. سال‌های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۵، دوران حاکمیت دوگانه و مبارزه سخت بین افراد رقیب برای تصاحب قدرت سیاسی بود که سرانجام با تثبیت استبداد خاتمه یافت. ارزیابی بسیاری افراد از حکومت رضاخان مثبت بود. روس‌های انقلابی، رضا شاه را نیرویی نماینده بورژوازی ناسیونالیست ارزیابی کردند که می‌تواند زمینه رشد صنعت و طبقه کارگر و مآل سوسیالیسم را فراهم کند. انگلستان خواستار امنیت و وحدت ملی، ولو برای استمرار منافع نفتی خود، بود و در داخل کشور بسیاری از فعالان سیاسی جوان و آنان که به ناسیونالیسم ایرانی گرایش داشتند، حتی با شور و شغف به استقبال آن شتافتند. کشوری که تجربه انقلاب مشروطیت را پشت سر گذاشته، انقلابی سوسیالیستی در همسایگی‌اش داشت و از نظر استعمار خارجی نیز با انگلستانی خسته از یک جنگ بزرگ، درگیر با انتظارهای استقلال طلبانه بسیاری از سرزمین‌های زیر سلطه خود و ناتوان از گشایش جبهه جدید روبه رو بود. اینک در سایه یک نیروی سیاسی به ظاهر ملی و با شعارهای ترقی خواهانه امنیت و وحدت کسب کرده بود و ظاهراً همه چیز برای توسعه سیاسی و تحقق آرمان‌های مشارکت جویانه انقلاب مشروطیت آماده بود؛ اما سیر وقایع به گونه‌ای متضاد پیش رفت. از میان غبار مشروطیت و کودتا، خودکامه‌ای برخاست که به هیچ یک از اصول مشروطیت و قعی نهاد تا آنجا که استبدادی فردی مبتنی بر سرکوب نظامی ارتش خودساخته برقرار شد. سال‌های حکومت رضاشاه می‌توانست دوران طلایی جهش برای توسعه سیاسی باشد؛ زیرا از یک سو، با وقوع انقلاب روسیه دخالت‌ها و مطماع

استعماری همسایه شمالی تا حدود زیادی فروکش کرده بود و مشغولیت‌ها و نگرانی‌های انقلابیون سرخ، فرصت چندانی برای مداخله آنان باقی نمی‌گذاشت و از سوی دیگر، انگلستان، که تازه از آتش پرلهپب جنگ جهانی اول فراغت یافته بود، با خواسته‌های روزافزون بخش‌های گوناگون امپراطوری بی‌غروبش روبه‌رو بود و فرصت و علاقه‌ای برای ایجاد یک مشکل جدید استعماری در ایران نداشت؛ به ویژه واکنش همه‌جانبه ایرانیان در برابر قرارداد ۱۹۱۹، او را از این خیال منصرف ساخته بود. آمریکا نیز با بازگشت به لاک انزوای دکترین مونرو از تأثیر بر توسعه سیاسی ایران به صورت منفی بسی دور بود. رقابت‌های در حال شکل‌گیری در اروپا می‌توانست بستر مناسبی برای ایران باشد. اما در داخل کشور، با گذشت کم‌تر از بیست سال از انقلاب مشروطیت، این تجربه انقلابی بزرگ، نسلی تازه ساخته بود. هر انقلاب خود دانشگاهی بزرگ است. جوانان پرشور مشروطه‌خواه، در زمان ظهور رضاخان، مردان میان‌سال و با تجربه‌ای بودند که نه سر پرشور یک انقلابی را داشتند و نه ساده‌لوحی مردم تحت اختناق استبداد را؛ نیروهایی که می‌توانستند بهترین نویسندگان، حزبیون، فعالان سیاسی و سازمان دهندگان مردم باشند. اگر ظهور هر پدیده‌ای را به بیان اهل منطق نتیجه وجود فاعل و رفع مانع بدانیم، با کاسته شدن از دخالت‌های استعماری و تربیت نیروهای سیاسی در مکتب مشروطیت،^(۶) بایستی شاهد توسعه سیاسی در ایران باشیم؛ بویژه آن که با اقدامات سال‌های اولیه قدرت رضاخان، امنیت و تمامیت ارضی کشور به عنوان پیش شرط هر گونه توسعه برقرار گردید. اما چرا برخلاف انتظار نه تنها شاهد توسعه سیاسی نیستیم، بلکه همان دستاوردهای محدود مشروطیت نیز نابود می‌گردد؟ در واقع در سال‌های اولیه کودتا، بیشتر ملیون و آزادی‌خواهان به او دل بستند و با کودتا همراه شدند و مخالفانی چون مدرس و مصدق و بهار انگشت شمار بودند؛ اما در مدت کوتاهی این امید اول آزادی به بزرگترین مانع و سرکوبگر آزادی تبدیل شد. اگر مطابق تصویر معمول از کودتای سوم اسفند، آن را ساخته و پرداخته انگلیس با جزئیات کامل و برای سال‌های طولانی ندانیم، یعنی اعطای آن قدرت آینده‌نگری به انگلیسی‌ها که می‌توانستند راه پرفراز و نشیب نیل به قدرت برای رضاشاه که به واقع خدای‌گونه است تا بدین ترتیب باز هم عامل خارجی را دارای نقش اول در محور توسعه سیاسی ایران قلمداد کنیم آن‌گاه بایستی با تحلیلی واقع‌بینانه‌تر دریابیم که چرا هیچ یک از نیروهای مؤثر سیاسی آن روز نتوانستند در مقابل



زیاده خواهی رضاشاه مقاومت کنند و گام به گام سنگرهای خود را وانهاده عقب رفتند. تصویر رضاشاه، به عنوان ستمگر خودکامه‌ای که از خشونت لذت می‌برد و آرمان اولیه‌اش در برابر ستیزه جویی و علاقه شدید او به قدرت برای قدرت رنگ باخته بود، در واقع تصویر کلی همه افرادی است که پس از ورود به صحنه سیاست در کوره قدرت استحاله می‌شوند. نوستالژی تاریخی قدرت و آزادی در ایران، از این دو یک بازی مجموع صفر ساخته است که گویا هیچ گاه نقطه تعادلی نمی‌یابد. نیروهای سیاسی ایران در دوره رضاشاه را به سه گروه می‌توان تقسیم کرد که هر یک به دلیلی جداگانه از صحنه مشارکت سیاسی روی بر تافتند و آن را برای استبداد خالی ساختند و اگر معدودی هم ماندند، نیرویی برای بقا نداشتند.^(۷) این سه گروه نخست ملی‌گرایان پرشور و از نسل مشروطه و آرمان‌های انقلابی آن بودند که از همان ابتدا فریفته شعارهای ناسیونالیستی کودتا شدند. بسیاری فعالان سیاسی جوان، شمار زیادی از روزنامه‌نویسان و شاعرانی، که در ناسیونالیسم انقلابی سری پرشور داشتند، همچون عارف و عشقی سرمستانه به استقبال آن شتافتند. این گروه که وجه شباهت آن‌ها به هم تأثیر پذیرفتن از منابع فرهنگی و تاریخی اروپا و تقلید از سنت روشنفکری آن بود، گروهی متجدد، ناشکیبا، خود محور و به سختی شیفته شکوه و جلال دوران قبل از اسلام و به تبع آن گریزان از فرهنگ اسلامی بودند. آن‌ها بر آن بودند موانعی را که به زعم آن‌ها مذهب و سنت بر سر راه پیشرفت ایران قرار داده بود، به سرعت از میان بردارند و برای این منظور به روند آهسته اصلاحات پارلمانی و قانونی امید نداشتند. در جریان عمل پر سر و صدا و صریح و قاطع و مخالف امتیازات اشرافی و سنتی بودند. پیروان این طیف، گروه ناهمگونی از روشن‌فکران، شاعران، کارمندان و افسران را تشکیل می‌دادند که هر چند انگیزه‌ها و مواضع کاملاً یکسانی نداشتند و تا آخر نیز در کنار هم نماندند، اما در مجموع نیروی اصلی حامی رضاشاه را تشکیل می‌دادند. از برجسته‌ترین افراد این دسته شاعرانی چون عشقی، لاهوتی، عارف قزوینی و فرخی یزدی و دیوان سالاران و نظامیانی چون سلیمان میرزا اسکندری، داور، تیمورتاش، فرج‌الله بهرامی، علی دشتی، سرتیپ امیر احمدی، سرتیپ یزدان‌پناه و سرتیپ امیر طهماسبی و سرهنگ حبیب‌الله شیبانی بودند که رفته رفته ستون‌های قدرت رضاشاه شدند. البته با پیشرفت اوضاع تعقیب آرمان‌هایی که در ذهن این گروه بود، با آزادی‌های مدنی، که نهایتاً روشنفکران ناسیونالیست اروپا مدار آن را بدیهی می‌پنداشتند، در تعارض قرار گرفت و شکافی که بین

عمل‌گرایی و خشونت سیاست‌مداران و ایده‌آلیسم انتزاعی روشنفکران پدید آمد و سرانجام آنان را به دشمنی آشتی‌ناپذیر بدل کرد. عجیب آن است که بیش‌تر صحنه‌گردانان روشن‌فکر این عصر از این تضاد بی‌خبر بودند. در نتیجه این گروه در توسعه سیاسی کشور نقشی ویرانگر بازی کرد و در نهایت خود نیز کم و بیش قربانی آن شد.

گروه دوم با گرایش‌های ملی‌گرایانه و آزادی‌خواهانه محصول مستقیم و طبیعی انقلاب مشروطه بودند. جریانی نسبتاً اصیل که در آن ضدیت با استبداد، کثرت‌گرایی، تأکید بر حقوق و آزادی‌های فردی و قانون‌مداری محوریت داشت و اشخاص وزینی چون میرزا حسن مشیرالدوله، میرزا حسین مؤتمن‌الملک، میرزا حسن مستوفی‌الممالک و دکتر محمد مصدق شاخص آن شمرده می‌شدند. این افراد به پاسداری از دستاوردهای قانون اساسی مشروطیت پای‌بند بودند؛ هر چند برقراری نظم و امنیت در مملکت را نیز دست‌کم نمی‌گرفتند. تربیت در خانواده‌های اصیل همراه با آموزش در غرب و تأثیر از محیط آن‌جا، از آنان افرادی در ستکار، صریح و معتقد به قانون ساخته بود. این گروه، به عنوان حداکثر آنچه می‌توانست آرمان مشروطیت پس از استبداد صغیر باشد، قانون‌مدارتر و منصف‌تر از آن بودند که بتوانند در مقابل هیجان عمومی گروه اول و روش‌های زورمدارانه مقاومت جدی کنند. هر چند آثار این گروه بخشی ماندگار در فرهنگ سیاسی ایران و نماد توسعه سیاسی برای نسل بعدی شد و نهایتاً نیز دکتر مصدق این آرمان را در نهضت نفت پی‌گرفت.

سومین گروه، با ریشه‌های عمیق‌تر در فرهنگ مذهبی و کهن ایران و ارتباط گسترده عامه مردم، تندروتر و انعطاف‌پذیرتر از دو گروه دیگر و شاید با امکاناتی بیش‌تر برای حفظ دستاوردهای مشروطه و دوام توسعه سیاسی در ایران بودند. رهبران آن‌ها کم‌تر متأثر از اروپا بودند و بیش‌تر به فکر مردم ایران بودند تا ملیت ایرانیان. هر چند عمیقاً مذهبی بودند، اما با تاریخ اندیشی‌خواستار بازگشت به دوره سیاه قاجاری نبودند. به عکس در دفاع از مشروطیت و ضرورت تقسیم قدرت سازش‌ناپذیر می‌نمودند. اینان پاسدار فرهنگ شیعه در مخالفت با تمرکز قدرت سیاسی و متعهد به دفاع از آزادی‌های فردی و استقلال قضایی منطبق بر نظریه سیاسی اصیل شیعی بودند. در جریان مقابله با استبداد رضاخانی، این گروه و گروه دوم در کنار هم قرار گرفتند و به رغم تنوع شیوه مبارزه در اهداف اشتراک نظر یافتند. در این گروه می‌توان از افرادی چون محمد هاشم میرزا افسر شاعر، میرزا هاشم آشتیانی، سید





ابراهیم ضیاء الواعظین، شیخ محمدعلی تهرانی، فیروزآبادی، حائری زاده، ملک الشعراى بهار (که در بین گروه‌ها بعضاً نوسان داشت) و بالاخره مهم‌تر از همه سیدحسن مدرس نام برد که تا پایان ثابت قدم ماند و کناره‌گیری نکرد یا تغییر جهت نداد. این گروه و رهبری آن مدرس، با توجه به ارتباطی که با روحانیت داشتند و از آن طریق می‌توانستند با بسیج مردم آن‌ها را به صحنه بکشانند و پایگاهی که در فرهنگ سیاسی ملی داشتند، برای تداوم توسعه سیاسی ایران بهترین نیرو و شمرده می‌شدند. متأسفانه نیروی بسیج‌گری روحانیت در تقابل با امر بی‌اهمیت جمهوری رضاخانی مصرف شد و روحانیت که نتوانسته بود با تشخیص درست و عمیق خطر، راهبرد دراز مدت صحیحی اتخاذ کند، در هجوم بعدی استبداد منفعل ماند و مدرس تنها و یاران معدودش تاب مقاومت نیاوردند. طی جلسات مجلس چهارم (۱۳۰۲ - ۱۳۰۰)، قصد رضاخان برای قبضه قدرت آشکار شد. مدرس و هم‌فکرانش زودتر و بهتر از دیگران این قصد و پیامدهای آن را دریافتند و بیش از هر چیز و به حق نگران بازگشت استبداد بودند. بقیه گروه‌ها کم و بیش تحت تأثیر دستاوردهای مثبت اقدامات رضاخان بودند و به همین دلیل صف واحد و متشکلی در برابر زیاده‌خواهی‌های استبداد رضاخانی و ناسیونالیسم افراطی هوادارانش تشکیل نشد. مدرس به یکی از هواداران خودش که از جنبه‌های مثبت رضاخان سخن رانده بود، جواب داد:

«با همه این حرف‌ها آدم باید جرأت بکند بیست تا سوار دست یکی بسپرد و از یاغی‌گری او در امان باشد.»^(۸)

در هر حال با پیشرفت رضاخان در تحکیم قدرت داخلی خود و به ویژه با پیوستن خیال‌کنیزی که حقانیت را به نسبت قدرت طرف مقابل می‌سنجند، استبداد می‌رفت تا بار دیگر موقعیتی مستحکم یابد. پیروزی موقتی مدرس و سایر نیروهای سیاسی در به شکست کشاندن جنبش جمهوری خواهی رضاخانی دستاوردی موقت بود و با تأسیس سلسله پهلوی، در مدت کوتاهی، همه نغمه‌ها خاموش شد. چنان‌که نیروی سیاسی ملی و مشروطه‌خواه و مذهبی نتوانست در مقابل رضاشاه تاب بیاورد و دستاوردهای توسعه سیاسی مشروطیت از میان رفت؟ تحلیل موانع سیاسی موجود در این برهه از زمان، به رغم تضعیف موقعیت استعمار در ایران و دستاوردهای مشروطیت برای توسعه سیاسی، ما را به این نتیجه می‌رساند که نداشتن تشکیلات سیاسی و حزب منسجمی که بتواند هنگام ضرورت نقش

فعال ایفا کند، اهمیت تام دارد. رضاشاه نیروی گرسنه و بی‌امید قزاق را در مدت کوتاهی به ارتش شخصی خود تبدیل کرد نقش و نیروی متحرک عشایر وفادار به رئیس ایل خود را به آنان تفویض کرد. ارتش متحدالشکل برای رضاخان حزب و میلیشیا و خلاصه همه عوامل عمل سیاسی بود. در مقابل این نیروی نوظهور، رقبای سیاسی قادر به تجهیز و سازماندهی مردم و منابع قدرت خود نشدند. تنها گروهی که نوعی شبکه سازماندهی شبه سیاسی در سطح ملی داشت، روحانیت و سازمان مذهبی بود که این‌ها نیز در جریان اختلافات جناح‌های مذهبی در مشروطیت و جدا شدن گروه‌های هوادار و مخالف از هم ترجیح دادند برای حفظ انسجام خود از سیاست دوری گزینند. به آب شستن کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» به وسیله آیت‌الله نائینی نمادی از پشیمانی روحانیت از ورود به عرصه مشروطیت و انفعال و بی‌عملی بعدی آن‌هاست. این گروه آخرین بقایای قدرت سیاسی خود را در مقابله با جمهوری رضاخانی به کار برد و عقب نشست و مدرس به عنوان تجسم مبارزه ضد استبدادی در مراحل بعدی هیچ یآوری نیافت تا در غربت و تنهایی محض شهید شد. بدین ترتیب، مهم‌ترین مانع سیاسی توسعه سیاسی در طلوع استبداد پهلوی عدم نهادینگی قدرت‌های سیاسی وطن‌خواه و معتقد به آزادی و قانون در چهارچوب احزاب، تشکیلات سیاسی و شبکه ارتباطی سازمانی در سطح ملی بود. اما این‌که چرا در استمرار مشروطیت، همچون انقلابات اروپایی، سیاست نهادینه نشد؛ می‌تواند علل عمیق‌تری در جامعه ایران داشته باشد که شاید مهم‌ترین آن‌ها روحیه انزوای ایرانی و بی‌اعتمادی تاریخی او، عدم شکل‌گیری طبقات اقتصادی مشخص به ویژه یک بورژوازی قدرتمند و اشرافیت ریشه‌دار و تشکیل احزاب برای حفاظت از منافع و آرمان‌های طبقات و بالاخره دست‌های پنهان قدرت‌های خارجی در جهت متوقف ساختن روند توسعه سیاسی در ایران بود.

از سال ۱۳۰۵ استبداد عامل اصلی صحنه سیاسی ایران و بالطبع مانع اصلی توسعه سیاسی گردید. همان‌گونه که گذشت، عوامل سیاسی دیگر نتوانستند از استبداد جلوگیری کنند و استبداد نیز برخلاف دولت‌های مطلقه هم‌تای اروپایی خود مقدمه‌ای برای توسعه سیاسی نبود. در اروپا، دولت‌های مطلقه^(۹) در حد فاصل نظام‌های اشرافی، زمین‌داری و نظام‌های لیبرال، سرمایه‌داری قرار می‌گرفت و به همین قیاس بعضی مؤلفان، دولت رضاشاه را مقدمه‌ای برای توسعه سیاسی و گسترش لیبرالیسم و نهادهای دموکراتیک دانسته‌اند. این قیاس، به لحاظ



تفاوت‌های بنیادی تاریخی و اجتماعی و اقتصادی ایران و اروپا، نوعی قیاس مع الفارق است. حکومت رضا شاه، استمرار استبداد شرقی تاریخی ایران بود نه یک دولت مطلقه مدرن؛ هر چند عناصری از مدرنیسم به ضرورت تماس با غرب در آن راه یافته بود. ویژگی و شعار اصلی مشروطیت، ضدیت با استبداد و مشروط ساختن قدرت سلطنت بود و بدین لحاظ می‌توان گفت که کودتا و سپس سلطنت رضا شاه یک حرکت ضد انقلابی در جهت محور دستاوردهای مشروطیت در توسعه سیاسی بود. البته بدیهی است که تغییراتی چون تأسیس مدارس، گشایش دانشگاه تهران و دانشسرای عالی و اعزام دانشجویان به اروپا در ایجاد نسل روشنفکر بعدی، که رهبری حرکت‌های مشارکت‌جویانه سال‌های بعد از شهریور ۲۰ تا انقلاب اسلامی، را بر عهده داشتند، کاملاً مؤثر بود و اگر سرکوب شدید رضا شاه تا شهریور بیست هر گونه دستاورد و توسعه سیاسی مشروطیت را محو کرد، در عوض مکتبی برای تربیت و نمو نسل بعدی و تلاش‌های مشارکت‌جویانه سیاسی بود.

۳- توسعه سیاسی در دوره پهلوی دوم (۱۳۲۰-۱۳۲۲):

با هجوم ارتش روس به ایران و بیرون رفتن پهلوی دوم از ایران، رضا شاه، تاریخ ایران را در یک دور جدید قرار داد که هر گونه پیشرفت اقتصادی و فرهنگی و توسعه سیاسی و اجتماعی در کشور را محو کرد. با از میان رفتن دیکتاتور پهلوی دوم، رضا شاه در ایران، در یک اردوی متفقدین و برآورد آینه‌ها به عنوان یک پیروزی در جنگ، قدرت متمرکز به صورتی روانه شد که بدون آمادگی قبلی و تشکیل نهادهای ریشه‌دار سیاسی چون احزاب و مطبوعات و سایر تشکل‌های جامعه مدنی، وارد عرصه فعالیت‌های آزاد سیاسی شد که فشار استانی یا آناشسی بنامیم. نفوذ نیروهای بیگانه به پشت‌گرمی حضور ارتش‌های خود در دستجات سیاسی وابسته و تمایلات آشکار و پنهان آنان برای تثبیت موقعیت خویش، فقدان تجربه مشارکت سیاسی برای عموم مردم، کمی فرصت برای ایجاد و تثبیت نهادهای سیاسی مشارکتی و

روشن نبودن اهداف و شعارها و برنامه‌ها به دلیل موقعیت متغیر دوران جنگ همراه با مشکلات و فشارهای اقتصادی، روانی و ... همه شرایطی را فراهم ساخت که این فضای باز سیاسی نتواند نقش ماندگاری برای توسعه سیاسی پایدار و هماهنگ ایران فراهم سازد. در هر حال در نتیجه اشغال نظامی کشور که به دلیل سقوط مستبد حتی با شادی و سرور مردم توأم بود، بخشی از آزادی‌های سیاسی تأمین شد؛ زندانیان سیاسی آزاد شدند، اجتماعات مذهبی و سایر جلسات علناً برگزار می‌شد، روزنامه‌ها و کتاب‌ها بدون سانسور منتشر می‌شدند، مردم بدون واژه‌ها از خبرچین‌ها سخن می‌گفتند و زنان بدون دله‌ها چادرهایشان را سر کرده، به حمام یا بازار می‌رفتند. بعضی عوامل شناخته شده جنایات حکومت مورد تعقیب قرار گرفتند و بعضی افراد اموال غصب شده خود را باز پس ستانندند. به دنبال این عکس‌العمل‌ها، تقاضاهای اقلیت‌ها برای حق تعیین سرنوشت خویش گسترش یافت. تقاضای خودمختاری آذربایجان و کردستان، به رغم زمینه توطئه خارجی ریشه در اموری قوی‌تر داشت که نمود آن اصول مربوط به تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی در قانون اساسی مشروطیت و تشکیل نسبی آن در تبریز پس از مشروطیت، نقش قیام تبریز در شکست استبداد صغیر و حتی قیام شیخ محمد خیابانی بود. استبداد متمرکز رضاشاه و تحقیر اقلیت‌ها بیش‌ترین زمینه را برای تمایلات خودمختاری طلبانه فراهم ساخت. با انحراف مسئله آذربایجان و کردستان به دامان روس‌ها و پیوند خوردن آن با مسئله نفت شمال و خروج نیروهای شوروی از کشور و بالاخره اشغال نظامی آذربایجان در ۱۳۲۵ و اضمحلال فرقه دمکرات در استان‌های شمال غربی، باب توسعه سیاسی از سطوح پایین‌تر توسعه، یعنی مناطق مسدود شد و از آن پس حتی تا امروز، بهانه تجزیه طلبی و توطئه خارجی سبب شده تا دولت‌های مرکزی در برابر تشکیل نهادهای منتخب و خودگردان محلی مقاومت کنند. از سوی دیگر، مسئله نفت شمال و جریحه‌دار شدن غرور ملی در جریان اشغال ایران، سبب عروج احساسات ناسیونالیستی ضد امپریالیستی گردید؛ امری که به مبارزه برای ملی کردن نفت ایران و خلع ید بیگانگان از این ثروت ملی انجامید. بدین ترتیب، در فضای باز سیاسی پس از شهریور ۲۰، دو نیروی عمده مشارکت جو پدید آمد: اول توسعه نهادهای خودگردان محلی که شیرازه آن با شکست آذربایجان به دلیل عملکرد وابسته حزب دمکرات فرو پاشید و دیگر جریان ناسیونالیست ضد امپریالیستی با زمینه‌های داخلی دموکراتیک که آن هم هفت





سال بعد با کودتا به فرجام خود رسید و بار دیگر استبداد و سرکوب در هیأتی دیگر به صحنه بازگشت. کدام عوامل و موانع سیاسی این وضعیت را تحمیل کردند؟ قبل از هر چیز باید به نقش نیروهای خارجی و موانع حاصل از اشغال ایران اشاره کرد. فضای باز سیاسی سال‌های پس از شهریور ۲۰ مولود یک تحول تدریجی و خودجوش نبود و طبعاً از دخالت‌ها و اعمال فشارهای خارجی‌ان نیز در امان نماند. حزب توده ایران به عنوان تشکیلات جدی سیاسی این دوره و نماد امید جوانان و روشن‌فکران چیزی بیش از نمایندگی حزب کمونیست شوروی در ایران نبود. اشتباهات فاحش حزب توده، در تقابل با ناسیونالیسم ضد امپریالیستی نوپدید، از دو سوره توسعه سیاسی را سد کرد؛ از سویی، بهانه به حکومت داد تا هر حرکت متمایل به چپ را به اسم کمونیست و نوکر اجنبی سرکوب کند و از سوی دیگر، مردم را از ایسم‌های مختلف و فعالیت‌های تشکیلاتی و حزبی منضبط‌گریزان ساخت.^(۱۰) در هر حال پس از پایان دوره اشغال و حل مسئله آذربایجان، با توجه به رقابت شوروی و انگلیس و آمریکا و گرفتاری‌های پس از جنگ آن‌ها، فضای سیاسی نسبتاً مساعدی برای توسعه سیاسی به وجود آمد که محور عمده آن در به صحنه کشیدن نیروهای سیاسی، مسئله نفت و نهضت ملی بود. نهضت ملی ایران مسلماً شروع انقلابی بود که می‌توانست در همان سال‌ها ایران را وارد مرحله جدیدی در تاریخ خود کند؛ اما کودتا بار دیگر استبداد را به بازیگر اول صحنه ایران بدل کرد.

چرا نهضت ملی ایران شکست خورد؟ نظریه توطئه^(۱۱) که علی‌الاصول جریان حوادث در ایران را معلول سیاست‌های بین‌المللی می‌داند، مدعی است که در هر صورت نهضت محکوم به شکستی مطلقاً اجتناب‌ناپذیر بود و دشمنان داخلی و خارجی متحد آن، چنان نیرومند بودند که در هر موقعیتی از موفقیت آن جلوگیری می‌کردند. اما این موضع منفعلانه تنها تسلیم در برابر نیروهای امپریالیستی را تجویز می‌کند و هنر رهبری و خواست مردم و نقش عوامل سیاسی را نادیده می‌گیرد. اشتباهات رهبران نهضت ملی و تحلیل‌های سیاسی غلط آنان از اوضاع، به این جنبش تاریخی برای استقلال و دموکراسی ایران خاتمه داد. برای پاسخ به این پرسش که چگونه می‌شد دستاوردهای نهضت ملی را تبدیل به مقدمه یک توسعه پایدار و همه‌جانبه کرد، بایستی عملکرد یکایک نیروهای مؤثر سیاسی را به نقد کشید. نخست رهبری نهضت، یعنی جبهه ملی و مصدق، باید به جای دنبال کردن شعارهایی

برای وجیه‌المله شدن هر چه سریع‌تر به راه حلی شرافت‌مندانه یا دست‌کم موقتی برای مسأله نفت می‌رسید و برای بهبود سطح زندگی مردم، اصلاحات اقتصادی بنیادی، منزوی ساختن محافظه‌کاران و نهادینه ساختن مشارکت سیاسی مردم به اقدامات عاجل دست می‌زد. مصدق هیچ‌گونه اصلاح ساختاری اجتماعی را شروع نکرد و نه تنها زمینه حضور مؤثر طرفداران خود را در صحنه فراهم نساخت، بلکه با اقداماتی چون انحلال مجلس یا توصیه برای ماندن در خانه در روز کودتا، اقدامات مرتجعان را تسهیل کرد. عدم توافق مصدق بر سر یک راه حل برای مسأله نفت ممکن است چهره ضد امپریالیستی مصدق را مسجّل سازد؛ اما برای ملت بی‌ثمر و بلکه فاجعه‌آمیز بود. نیروهای سیاسی دیگر نه تنها در جهت بهبود اوضاع کاری انجام ندادند، بلکه با اتخاذ مواضع غیر واقع‌بینانه و خصمانه اسباب تسریع فروپاشی نهضت ملی را فراهم ساختند. به لحاظ پایگاه طبقاتی این نیروهای سیاسی طیف وسیعی از محافظه‌کاری راست تا رادیکال چپ در مبارزه‌ای علنی بر سر تصاحب قدرت سیاسی بین نیروهای آسیب‌دیده از استبداد رضاشاهی به وجود آورد. پس از ترور رزم‌آرا که نقطه امید گروه‌های محافظه‌کار (مالکان و تجار بزرگ) برای تثبیت امتیازات اجتماعی آنان بود، مصدق به عنوان کم‌ضررترین و به دلیل اجتناب‌ناپذیر وضع موجود مورد پذیرش عمومی قرار گرفت. با افزایش قدرت شاه و رکود سیاسی و اقتصادی دولت مصدق، به تدریج شمار هواداران مصدق کاهش یافت و سایر گروه‌ها از طرفداران بیشتری برخوردار شدند.

۱- حزب توده پس از اعلام موجودیت خود به تدریج به صورت یک حزب کمونیست تمام‌عیار درآمد که، طبق سنت زمان خود، در چهارچوب سنت استالینیستی احزاب کمونیست دنیا عمل می‌کرد و پایگاه طبقاتی آن بخشی از روشنفکران و دانشجویان و کارگران و فن‌سالاران بود. حزب توده از آغاز روشی خصمانه و ویرانگر در برابر مصدق، ملی‌شدن نفت و جبهه ملی پیش گرفت. این حزب مصدق را نماینده افراتیون داخلی و مظهر امپریالیسم آمریکا می‌دانست. علت این موضع حزب توده، تفسیر استالینیستی از اوضاع بر اساس نسخه‌های یکسان کمیترون و تحلیل دو قطبی از وضعیت جهان بود و به همین سبب، هنگامی که ایرانیان مستقیماً مقابل انگلیس ایستاده بودند، حزب توده مشتاق حمله به آمریکا یعنی دشمن اصلی اتحاد جماهیر شوروی بود. حمایت مشروط آمریکا در سال اول نخست



وزیری مصدق با توجه به تر استالین در تقسیم جهان به دو اردوگاه، شکی برای آنان باقی نگذاشت که مصدق عامل امپریالیسم آمریکاست.

حزب، کوشش مصدق برای مثلی کردن ذخایر نفتی در سراسر ایران را توطئه‌ای امپریالیستی برای کوتاه کردن دست شوروی از ذخایر نفت شمال ایران می‌دانست و در مقابل ناباوری عمومی، در برابر شعار ملی شدن نفت در سراسر ایران، مبارزه برای الغای قرارداد ۱۳۱۲ ایران و انگلیس را مطرح ساخت. همراهی برخی مخالفان محافظه کار دکتر مصدق با حزب توده و رهبری آن، که مصدق مجموعه آن‌ها را توده نفتی می‌خواند، گویای واقعیت مواضع حزب توده بود که در طول زمامداری مصدق، روش دشمنانه خود را حتی تا حد مخالفت و انتقاد سازنده تغییر نداد.

۲- کاشانی و پیروانش، که جمعیت انبوهی را در میان مذهبیون شهری تشکیل می‌دادند، در ابتدا فعالانه برای ملی شدن نفت از دولت مصدق حمایت می‌کردند. به نظر می‌رسید محبوبیت کاشانی به اندازه محبوبیت مصدق است و در نمایش‌ها و حرکت‌های عمومی شهری عکس‌های مصدق و کاشانی در کنار هم دیده می‌شد؛ اما از مرداد ۱۳۳۱ به بعد، کاشانی کم‌کم از حمایت مصدق دست کشید و حرکت مذهبی نیز رو به افول رفت. در این زمینه باید گفت که در طول نهضت ملی، به رغم حمایت بعضی و عاظ و طلاب جوان از نهضت، هیچ یک از مراجع مذهبی و به ویژه آیت الله العظمی بروجردی مرجع تام شیعیان از نهضت حمایت نکردند یا در خصوص اوضاع کشور نظری ندادند. این امر سبب شد که کاشانی نه تنها نتواند هواداران خود را در یک تشکل سیاسی سازمان دهی کند، بلکه از امتیاز شبکه بسیج‌گر روحانیت و امکانات آن، که در انقلاب اسلامی شاهد موفقیت عملکرد آن بودیم، برخوردار نباشد. بدین ترتیب، علاوه بر آن که دور شدن تدریجی کاشانی شکاف را افزایش داد، در جریان کودتای ارتجاعی نیز مقاومتی از این ناحیه صورت نگرفت. به هر حال، نیروی مذهبی، به رغم تأثیر و دامنه خود، هیچ‌گاه به یک حزب سیاسی مشخص و مستمر تبدیل نگردید تا در فرآیند توسعه سیاسی نقشی دائمی و شفاف ایفا کند. بدین ترتیب، عظیم‌ترین نیروی بالقوه بسیج‌گر به مرحله فعالیت نرسید.

۳- احزاب سیاسی طرف‌دار نهضت: حزب ایران و جناحی از حزب پان‌ایرانیست و برخی فعالان کوچک‌تر از مصدق حمایت می‌کردند. حزب ایران از حیث نفرات و تشکیلات

کوچک بود؛ اما، به دلیل در اختیار داشتن طیف گسترده تری از فن سالاران، در دولت مصدق وزن بیش تری داشت. علاوه بر این ها حزب زحمتکشان ملت ایران، که به لحاظ کمیت و کیفیت و سازمان دهی می توانست تا حدودی رقیب حزب توده باشد، جایگاه خاصی داشت. حمایت این حزب از مصدق، به دلیل حضور طیف روشن فکری منشعب از حزب توده به رهبری خلیل ملکی و گروه آماده کارزار و پرشور تحت امر مظفر بقایی، می توانست نقشی کارساز داشته باشد؛ اما جدا شدن تدریجی مظفر بقایی از صف طرفداران مصدق و انشعاب نیروی سوم، که در خصوص آن بحث های بسیار شده و خصصت های شخصی مظفر بقایی و عدم نهادینگی حزب و فردی بودن قدرت از عوامل عمده آن است، در سقوط نهضت ملی نقشی تعیین کننده داشت و احزاب دیگر طرفدار مصدق، احزاب خواص و بدون سازماندهی و قدرت بسیج گری مردم بودند که طبعاً فقط در پناه قدرت قادر به عمل می شدند. نقش حزب ایران در جبهه ملی دوم و سپس در جریان انقلاب اسلامی ایران شاهد این مدعا است.

۴- شاه و نیروهای ارتجاعی: مسلماً با شروع سیل بنیان کن ملی شدن نهضت، نیروهای ارتجاعی موقتاً عقب نشستند و به انتظار فرصت ماندند. در ابتدا دستاوردهای نهضت و پیامدهای مردمی آن دست کم گرفته می شد، اما به تدریج با ایجاد توافق بین انگلیس و آمریکا، که حالا دیگر دولت های محافظه کارتر و با ثبات تری داشتند، صف آرای این نیروها ممکن گردید. شاه، آن گونه که در منابع گوناگون توصیف شده در گرایش به استبداد شخصی و تحمیل اراده خود به دیگران و خود محوری شباهت کمی به پدرش داشت، اما عاملی بود که در شرایط مساعد می توانست احیاگر استبداد دیر پای ایرانی باشد.^(۱۲) در این جریان، شوروی اگر نگوئیم به حرکت ضد نهضت از طریق اعمال حزب توده مساعدت کرد، دست کم کمکی به نهضت نکرد. انگلیس موضعی شخصی داشت و امریکا که در آغاز، با هدف کاستن از نقش انگلیس، خواستار حل مسالمت آمیز بحران بود؛ در حمایت از کودتا به عامل اصلی و جدی تبدیل شد.

نهضت ملی ایران پس از مشروطیت بار دیگر این درس بزرگ را به همراه داشت که نقش عوامل سیاسی در استفاده نادرست از فرصت ها و پس از آن خالی کردن صحنه برای استبداد تا چه حد سرنوشت ساز است. نیروهایی که در برابر انقلابیون تاب کوچک ترین نقطه ضعف



راندارند، به ناگاه در مقابل استبداد حقیر و ساکت می‌شوند! نبرد برای ملی شدن صنعت نفت و سیله‌ای بود که با آن حرکت به سوی توسعه اقتصادی و سیاسی تسهیل می‌گردید؛ اما این وسیله خود تبدیل به هدفی آرمانی برای رهبری نهضت به هر قیمت از یک سو و آماجی برای حمله از سوی دیگر شد و فرصتی که در نتیجه تحول تاریخی در خارج از مرزها برای نوسازی سیاسی فراهم آمده بود، با توطئه‌ای از خارج از مرزها درهم شکست که بادآورده را باد می‌برد.

از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب اسلامی

موانع سیاسی بازدارنده توسعه در دوره بیست و پنج ساله منتهی به انقلاب، از روند کلی گذشته آن دور نبود. در حالی که استبداد و اختناق بار دیگر پنجه‌های قدرت‌مند خود را بر حیات ملت می‌گسترده تظاهر به دموکراسی و مشارکت اجتماعی نیز گسترش می‌یافت. سرکوب و تعطیل نهادهای نوپای سیاسی چون احزاب و انجمن‌ها و نشریات، سانسور شدید و بازداشت همه‌جانبه مظنونان به فعالیت سیاسی، عدم اجرای قانون اساسی مشروطیت و پایمال شدن حقوق مردم امری نیست که نیازمند توضیح و تفصیل باشد. (۱۳)

این دوره معمولاً به دو بخش منتهی به سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۷ تقسیم می‌شود. دوره اول زمانی است که به عنوان یک مرحله گذرا، رژیم از یک حکومت الیگارشسی محافظه کار به یک دیکتاتوری فردی تغییر ماهیت می‌دهد. زاهدی به عنوان عامل کودتا در قدرت سهیم بود و این برای شاه خوشایند نبود. از سوی دیگر، در انتخابات مجلس هجدهم، که زمینه برگزاری آن با انحلال مجلس در دوره مصدق فراهم شده بود، طبعاً برای طرف داران مصدق، چه رسد به حزب توده، اجازه شرکت وجود نداشت. در عین حال، حضور بعضی از ملاکان بانفوذ و محافظه کاران استخوان‌دار قدیمی در این دوره، همراه با کسانی چون درخشش و حائری زاده، مانع از تحقق امیال شاه به طور در بست بود و همین امر در مجلس نوزدهم نیز ادامه یافت. نکته قابل توجه آن است که رژیم کودتا موفق شد در مدت کوتاهی کلیه احزاب سیاسی را مضمحل کند؛ تقریباً تمامی کادرهای جبهه ملی و طرفدار مصدق با آزارهای فراوان دستگیر شدند و حزب توده نیز، با فرار و دستگیری رهبران سیاسی و سپس کلیه اعضای کادر نظامی، به طور کامل از داخل ایران برچیده شد. آیا این وقایع دلیلی جز



بی‌ریزگی و عدم نهادینگی نهادهای سیاسی جامعه مدنی ایران می‌تواند داشته باشد؟

در دوره فضای باز سیاسی نسبی سال‌های کوتاه حکومت امینی (۱۴ ماه)، با توجه به تمام محدودیت‌ها، عمل کرد فرصت طلبانه جبهه ملی دوم و شکاف بین فعالان سیاسی ملی و جدایی آن‌ها از گروه‌های مذهبی بار دیگر سبب شد تا استبداد شاه ابتکار عمل را در دست گیرد و این بار برای مدتی طولانی‌تر در صحنه سیاسی یکه‌تاز باشد. روی کار آمدن امینی به سبب موقعیت نامتعادل اقتصادی داخلی و فشارهای آمریکا تحت قدرت دموکرات‌ها (کندی) بود. برنامه اصلاحات ارضی بیش از آن که یک رفورم ضروری اجتماعی برای جواب‌گویی به نیازهای ملی باشد، برنامه‌ای سراسری برای تثبیت موقعیت متحدان آمریکا و مقابله با کمونیسم از سوی دولت کندی بود.^(۱۴) این دوره و متعاقب آن اصلاحات ارضی و حضور رهبری مذهبی امام خمینی در صحنه سیاسی و سرکوب حرکت مردم، پیش درآمد استبداد نفتی سال‌های ۱۳۴۲ - ۱۳۵۷ بود. مهم‌ترین دلیل شکست نیروهای مترقی در این مرحله، آشفتگی تشکیلاتی، نداشتن یک برنامه مترقی و ضروری برای جایگزینی و شروع سریع اصلاحات اجتماعی و منازعات درونی و عدم تشخیص اولویت‌های داخلی و بین‌المللی بود. بدین سان، جبهه ملی به عنوان مظهر یک خواست لیبرال دموکراتیک و حزب توده به عنوان نماد سوسیالیسم در ایران، با فقدان تحلیل مشخص و بی‌عملی خود، صحنه را خالی کردند و شاه با اعلام برنامه اصلاحات ارضی و متعاقب آن سرکوب و کشتار و دستگیری مخالفان بار دیگر به بزرگترین عامل عدم توسعه سیاسی در ایران تبدیل شد. قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، که در برگیرنده گروه‌های گوناگونی از جامعه بود، تنها اعتراض عمومی به ظلم و اختناق بود که از حد و مرز معقول فراتر می‌رفت؛ اما به دلیل فقدان برنامه و سازماندهی منسجم آن هم به صورت شورش محدود، خاموش شد یا آن‌که به صورت آتشی زیر خاکستر باقی ماند. پس از تثبیت موقعیت شاه و انقلاب سفید، استبداد و محو آثار آزادی‌های سیاسی روندی شتاب‌آلود یافت. انتخابات مجلس، که در پاییز سال ۱۳۴۲ برگزار شد، کاملاً کنترل شده بود؛ به طوری که اولین بار پس از شهریور بیست، دوره رضا شاه تکرار شد و جز عروسکان هیچ بی‌اراده‌کسی به مجلس راه نیافت. از دو حزب وابسته به دولت، حزب ملیون به ناگاه ناپدید شد و حزب ایران نوین، توسط بازیگران جدید نمایش شاه - آمریکا مانند منصور و هویدا، تأسیس گردید. بعدها همین دو حزب نیز، بر اثر الهام شاهانه و





به رغم مواظب قبلی مبنی بر برتری نظام چند حزبی، جای خود را به حزب رستاخیز داد و خیال همگان را راحت کرد.

مقاومت‌های بین سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ در مقابل سرکوب شدید و بی‌رحمانه رژیم، بی‌رمق‌تر از آن بود که بتواند نقشی در توسعه سیاسی ایران ایفا کند. برعکس تشکیل گروه‌های چریکی و مبارزات سیاسی مخفی، به جای آن که موجب توسعه سیاسی شود، با تشدید خشونت طرفین راه را برای خشونت‌های بیشتر و مطلق‌گرایی به جای مذاکره و تساهل، که مشخصه تونده سیاسی است، گشود. حکومت شاه نیز از باز کردن حتی دریچه‌های بی‌ضرر برای گروه‌های روشن‌فکر جامعه هراس داشت و همین امر سبب شد تا جامعه آماده انفجار باشد. بسیاری از تحلیل‌گران، فضای باز سیاسی، دنباله سیاست حقوق بشر اعلام شده کارتر رئیس‌جمهور آمریکا، را مقدمه انقلاب اسلامی ایران می‌دانند؛^(۱۵) چه همان‌گونه که الکسی دو توکویل گفته است:^(۱۶) دشوارترین زمان برای یک حکومت خودکامه هنگامی است که می‌خواهد دست به اصلاحات بزند. در واقع انقلاب زمانی رخ می‌دهد که باب هر گونه مصالحه بین مردم و حکومت، به دلیل فقدان هر نوع مشروعیتی برای حکومت، مسدود باشد.

۵- ارزیابی پایانی

آنچه که گذشت، تصویری کلی از عوامل سیاسی عصر پهلوی، با مفهوم اراده‌های مؤثر در عرصه قدرت، بود. مسلماً هدف تاریخ‌شماری به مفهوم سیر وقایع با اشاره به عوامل دیگر از جمله عوامل اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی نبود که هر یک به نوبه خود اهمیت شایسته دارد و در منابع مختلف به تفصیل در دسترس است. به گمان من، عوامل سیاسی عصر پهلوی، چه در عرصه داخلی و چه در صحنه بین‌المللی چه به عنوان دارنده قدرت و چه در نقش اپوزیسیون، به دلایل مختلف قدرت سیاسی خود را در جهت توسعه سیاسی به کار بستند و یا دست کم این امر اولویت لازم را در ذهنیت آن‌ها نداشت. ممکن است گفته شود که اصولاً قدرت سیاسی متمایل به انحصار است و توسعه سیاسی به معنای دعوت دیگران به شرکت در قدرت، پس طبیعی است که عوامل سیاسی خود باز دارنده مشارکت سیاسی باشند. در پاسخ بدین پرسش باید گفت که معنای دیگر سیاست، فن سازش است و توسعه این فن

باتوسعه سیاسی مترادف است. این جنبه از عوامل سیاسی است که در کشور ما جایگاهی نیافت و در نتیجه فرهنگ سیاسی ما، به جای آن که مبتنی بر میان‌روی و نسبی‌گرایی و اصلاحات و قانون‌گرایی باشد، به تندروی و مطلق‌گرایی و انقلاب و اراده اشخاص متمایل شد. در زمینه عوامل داخلی، استبداد دیرپا، نخستین مانع سیاسی و بزرگ‌ترین دشمن هر نوع توسعه سیاسی است. استبداد شاه، برخلاف همه حکومت‌های خودکامه که بر دوش طبقه یا گروهی اجتماعی استوار است، صرفاً امری فردی بود و بر چاپلوسانی که امور را همان‌گونه که ارباب مایل بود گزارش می‌دادند تکیه داشت. البته در آخر حتی خود این چاپلوسان نیز امنیت ندارند؛ چنان که سرنوشت داور و تیمورتاش و تیمور بختیار و سرلشکر زاهدی و هویدا این امر را ثابت می‌کند. رضا شاه و محمدرضا شاه همواره و عده ایرانی آباد و توسعه یافته و به تعبیر جدیدتر ژاپن خاورمیانه یا به سوی تمدن بزرگ را تکرار می‌کردند؛ اما این وعده‌ها، که با اقداماتی شبه مدرنیستی چون کشیدن راه آهن یا برداشتن حجاب زن یا تأسیس ذوب آهن و نیروگاه اتمی همراه بود، چون موزون و هماهنگ نبود و در ابعاد مکانی (شهر و روستا و پایتخت) ریشه‌ای (فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، طبقاتی) نفوذ نداشت و به یکسان گسترش نمی‌یافت، هرگز نتوانست مشروعیتی فراگیر در درون مردم برای شاه دست و پا کند.

اما گروه‌های مخالف استبداد، که در سایه تحولات و فشارهای برون مرزی توانستند خودی نشان دهند، به دلایل مشخص و به طور عمدۀ عدم آمادگی برای انطباق با شرایط جدید سیاسی و پذیرش رهبری مردم و مشارکت سازمان یافته آن‌ها، نتوانستند از موقعیت‌ها بهره‌برداری کنند. دلایل عمدۀ این امر عبارت است از:

- الف) فقدان سازمان و تشکیلات و نبودن فرهنگ کار تشکیلاتی سیاسی در کشور؛
- ب) ضعف‌های خصلتی و تحلیل‌های غلط رهبران سیاسی اپوزیسیون؛
- ج) تمایل به وجیه‌المله شدن به جای توجیح مصالح دراز مدت کشور و حمله به یکدیگر با پیش فرض صحت توطئه دائمی خارجی‌ان و جاسوسی دیگران؛
- د) نداشتن یک برنامه دراز مدت مترقی برای توسعه و تغییر ساختار اجتماعی ایران؛
- ه) دوری از فرهنگ ایرانی و نداشتن توان تلفیق درست سنت و نوگرایی و ایجاد شکاف‌های تازه از این باب بین روشن‌فکران و مذهبی‌ها.



به لحاظ بین‌المللی، بهترین دوران‌های کشور برای توسعه سیاسی با تشنت در میان بازیگران بین‌المللی به ویژه انگلیس و آمریکا و شوروی و بعضاً قدرت‌های دیگر مانند آلمان و همسایگان در حمایت از استبداد همزمان می‌شد. در همه مواردی که فرصتی ولو ناچیز برای مشارکت سیاسی اپوزیسیون استبداد در دوره پهلوی فراهم گردید، شاهد نقش فشارهای خارجی و تحولات بین‌المللی در این موارد بودیم. جبهه متحد خارجی به هر دلیل؛ برای حمایت از یک مستبد، بدترین موقعیت را برای حضور مثبت مردم در صحنه سیاسی فراهم می‌ساخت و همین عاملی برای تخریب روحیه افراد، تمایل به افراط‌کاری و یأس و ناامیدی می‌گردید.

به عنوان کلام آخر، این گفته مؤلف کتاب اقتصاد سیاسی ایران گویاست که:

«صبرت این همه این است که ثبات اجتماعی، اقتصادی و پیشرفت مسالمت آمیز در ایران، تنها در صورتی ممکن است که سرسخت‌ترین دشمن آن - استبداد ایرانی - برای همیشه ریشه کن شده باشد. نباید به آن فرصت داد تا در پوشش تجددخواهی، اصلاح طلبی، سنت پرستی، مارکسیسم و یا هر چیز دیگر پنهان شود که این فقط فرصتی خواهد بود تا دوباره قد علم کند و بر سراسر جامعه چیره شود.» (۱۷)

پیشگفتارها

۱. سیف‌زاده، سید حسین. *نوسازی و دگرگونی سیاسی*. نشر سفیر، تهران، ۱۳۴۸. صفحات ۵۷ به بعد.
۲. کاتوزیان، محمدعلی همایون. *اقتصاد سیاسی ایران*. ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ چهارم نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۳. به ویژه مقدمه و صفحه ۵۵-۶۸ و نقدهای آن به ویژه در اطلاعات سیاسی - اقتصادی.
۳. به عنوان نمونه تحلیل ویلیام دورمان و منصور فرهنگ در:

W.A Dorman & M.Farhang. *Reporting Iran he shah's way colmbia journalis - Review Jan. Feb 1979.*

- کدی نیکی، *ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران*، ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی. نشر قم، تهران، ۱۳۷۰. صفحات ۱۵۷ به بعد. جیمزبیل و ماروین زونیس، صاحب نظران برجسته آمریکایی مسایل ایران نیز بر این موضوع تأکید کرده‌اند.
۴. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد دوم، اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰؛ بهار، ملک الشعراء، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.
۵. همان

۶. برای تصویری از نیروهای آن دوران رجوع شود به: کاتم ریچارد، *فاسیونالیسم در ایران*، ترجمه فرشته سرلک. نشر گفتار، تهران، ۱۳۷۱. ص ۳۰-۸۷.

۷. خواجه نوری، ابراهیم. *بازیگران عصر پلایی*. امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.
۸. مستوفی، عبدالله. *شرح زندگانی من*. جلد سوم. زوار، تهران، ۱۳۴۱. ص ۱۰۳.
۹. بشیریه، حسین. *جامعه شناسی سیاسی*. نشر نی، تهران، ۱۳۷۲. ص ۳۰۱-۳۰۴.
۱۰. طبری، احسان. *گوراهه*. امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷. ص ۵۸-۸۷.
۱۱. زیباکلام، صادق. *مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی*. روزنه، تهران، ۱۳۷۲. ص ۲۳.
۱۲. برای بحث دقیق‌تر از شخصیت افراد مؤثر در این دوره و بعد از آن رجوع شود به:

Zonis. *mravin Iran (New Jersey. princeton - 1971)*

۱۳. هالیدی، فرد. *دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران*. ترجمه فضل الله نیک‌آئین. امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸. ص ۷۳-۱۱۱.

۱۴. بیل، جیمز. *کتاب عقاب و شیر*. ترجمه مهوش غلامی. شهر کتاب، تهران، ۱۳۷۱. ص ۲۱۵-۲۴۲.

۱۵. محمدی، منوچهر. *تحلیلی بر انقلاب اسلامی*. امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷. ص ۱۱۹-۱۲۳.

۱۶. بشیریه، حسین. *انقلاب و بسیج سیاسی*. دانشگاه تهران، ۱۳۷۲. ص ۶۱.

۱۷. کاتوزیان، همان کتاب، ص ۱۸۹.

